



دارم برایت قصه می گویم...

✉ محمود بهمنی (قناد)

مشتی غزل دارم خریداری ندارد
بازار، غیر از مردم آزاری ندارد
می سوزم از تب مثل باغی که در آتش
می سوزد و جز سوختن، کاری ندارد
دارم برایت قصه می گویم بخوابی
آفتقد می خوابی که بیداری ندارد
من می شوم مثل غزلهایی که بی تو
گل می کند اما خریداری ندارد
شبهها به خواب می زند در، دختری که
در آسمان و در زمین، یاری ندارد
*
پس می زنم دریا به دریا موجها را
دریا به غیر از زخم تکراری ندارد



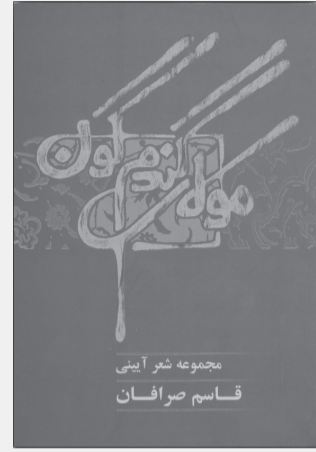
چهار فصل به یادت

● سبکروغ

باز هم در کوچه پس کوچه های انتظار می نشینم
و به سنگفرش های کوچه خیره می شوم
شاید روزی سایه ی تو را بر روی آنها ببینم
دیگر نگاه های من برای سنگفرش های کوچه هم تکراری است
آنها تنهایی مرا حتی بهتر از خودم حس می کنند
در چهار فصل هر روز می نشینم و به رفت و آمدها نگاه می کنم
به شکوفه های بهار، به گرمای تابستان، به برگ ریزان پاییز، به دانه های برف
به کودکی که مثل من تنهاست و
کودکی خود را در فروختن گل خلاصه کرده
به گنجشکی که تنها بر روی سیم های سیاه برق می نشیند
آری من به دیدن اینها دلخوشم و به دنبال گمشده خود می گردم
شاید او روزی بیاید و به این انتظار پایان دهد.



معرفی کتاب



دومین مجموعه شعر آیینی قاسم صرافان با عنوان مولای گندمگون منتشر شد.
این مجموعه که در برگزیده ۱۴۱ شعر می باشد با تیراژ ۲۰۰۰ نسخه و بهای ۲۶۰۰ تومان از طرف انتشارات آرام دل به بازار کتاب عرضه گردیده است. برای قاسم صرافان موفقیت بیش از پیش آرزو می کنیم.

نرسید چرا؟

◆ قاسم صرافان

گل من نقش زمین است نرسید چرا؟
کار پاییز همین است نرسید چرا؟
ازنی افتاد و رگ غیرت عالم نگر نیست
نظر عشق چنین است نرسید چرا؟
آگاه مردی که جهان دور سرش می گردد
بی کس و کارترین است نرسید چرا؟
تا نرنجد دل من، فاطمه هر چند که دید
حیدرش خانه نشین است نرسید چرا؟
رسم دنیاست هر آنجا که مسیحی باشد
یک بیودا به کمین است نرسید چرا؟
بی جواب است سلام نه تعجب نکند
آخر این شهر، مدینه است نرسید چرا؟



ناگفته ها

✉ سارا فارسی مدان

۱- گرچه با مرگ تمام وجود انسان دفن می شود، اما آنچه از ما، در این دنیای فانی باقی می ماند چیزی نیست جز یکرنگی و راستگویی.
۲- بهترین پیروزی، پیروزی بر امیال و غرایز شیطانی و هوای نفس است. پس ما نمی توانیم آن طور که خود می خواهیم آراء و گرایشات دیگران را تغییر دهیم.
۳- تشابه عشق با مرگ در لحظه ی جدایی است.
۴- برای شروعی دوباره هیچ گاه در گذشته سیر نکن، بلکه برای رسیدن به آرمان های والا از همین الان فعالیت کن تا به پایان مطلوب برسی.
۵- زندگی مانند بازی قمار است، اگر آن را به بیهودگی سپری کنی باختی و اگر با عشق و رنج و تلاش، به سعادت رسیدی، برده ای.
۶- آغاز هر گناهی پایانی است و پایان آن جز پشیمانی نیست و هر پشیمانی راهی دارد و آن راه، راه توبه است و پناه بردن به درگاه خداوند.
۷- غربت واژه ی تنهایی و دور بودن از اصل خویش است که همه ی ما آدمها به طرق مختلف آن را حس کرده ایم.
۸- گرچه روزگار هر لحظه با تو بازی می کند، ولی تو باید در این بازی ها بی گدار به آب نزنی.
۹- پشت پرده ی دروغ، حقیقتی پنهان است.
۱۰- عاشق و معشوق مکمل همدند و نمی توان آنها را از هم جدا کرد.
۱۱- عاقبت اندیشی در هر کاری پشتوانه ی موفقیت است.
۱۲- سکان قلبت را دست هر کس نده تا آن را بازیچه ی عام و خاص کند.
۱۳- در هنگام دارایی و نیز نداری، دیگران را در اموال خویش سهیم کن تا در زمره ی سعادت مندان قرار گیری.
۱۴- شاید امکان مقایسه ثروتمندان و فقیران از نظر مالی نیست، ولی آنچه که فقیران را از ثروتمندان برتر می کند، کوچک نفس بودن و دلی بزرگ داشتن است. در واقع انسان در هر شرایط باید درویش مسلک باشد.
۱۵- چراغ خانهات را قرین نور قرآن کن زیرا که در این صورت از شر وسوسه ها رهایی می یابی.
۱۶- هرگاه گدایی به در خانهات آمد او را ناامید برنگردان، حتی اگر خود قرص نانی داشته باشی.

تقدیم به دوست عزیزم مهسا دهقانی

مهسا

✉ مرضیه قربانی زاده

به یاد خاطرات آشنایی
نویسم نامه از روز جدایی
سلام بر تو ای مهسای خوبم
بیا پیشم چرا از من جدایی؟
دلیم تنگ است و چشمانم به راهت
شده آشفته ی آن روی ماهت
بیا تا باز هم در اوج باران
ببفتد روی چشمانم نگاهت
بیا تا باز هم دنیا بماند
برای هر دویمان زیبا بماند
نشاید آنکه در تنها ترین دم
ز ما دل می کند، تنها بماند



✉ سیده زهرا عسکری نژاد

حق داری، سرزنشت نمی کنم
ذائقه ی آدمی این است
که از طعم شیرین زود دلزده می شود
چنانکه تو از خاطرات با من!
در عجبم که چگونه
شیرین ترین خاطراتم را
با تو داشتم،
حال آنکه این روزها نمی شود
تو را، حتی با عسل هم خورد.
یادم هست که می گفتی:
شیرینی را زیاد دوست ندارم
اما فکر نمی کردم که تنفرت
آن قدر زیاد باشد که حتی
از خاطرات شیرینمان هم
دلزده شوی.
راست گفته اند:
شوخی، شوخی، جدی می شود.



پاورچین، پاورچین

● شبنم خداپرست

با مداد سیاهش همه جا را تاریک کرد
مرا صدا زد و حسرت او را درونم نشانده
به چشم هایم طعنه و به اشک هایم خنده دوخت
باز هم در دامن خود برایش لالایی خواند
و به منش واگذار نکرد
شب
تا چند شب دیگر می خواهد
او را تنهایی در بر گیرد
و به من و او فرصتی ندهد
تا...



منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر